



## رساله ای منتشر نشده از علامه آیت الله شعرانی (ره) در تفسیر قرآن

قسمت دوم

**مطلب دوم - ذلک الکتاب**، یعنی آن کتاب نه این کتاب، و این قاعده ای است در لغت عرب که وقتی می خواهند مشارالیه را عظمت دهند و بزرگ شمارند به جای «هذا» که اشاره به قریب است «ذلک» که اشاره به بعید است ذکر می کنند و از تفسیر منسوب به امام حسن عسگری (ع) چنان معلوم می شود که «ذلک الکتاب» خبر مبتدائی است محذوف که «الم» به جای آن نشسته و مفاد آیه این است: این قرآنی که اول آن «الم» است آن کتابی است که به موسی و انبیای بعد از او خبر دادم و آنها به بنی اسرائیل گفتند که بر تو ای محمد (ص) نازل خواهم کرد، و با این تفسیر اشاره «ذلک» برای تعظیم نیست.

**مطلب سیم - هدی للمتقین**، باید دانست که متقین از هدایت قرآنی بی نیاز نیستند، زیرا که قرآن فقط برای این فرستاده نشده که مردم از کفر و بت پرستی دست بکشند و اقرار به توحید کنند، بلکه ایمان درجات و مراتب غیرمتناهیه دارد که سالکین الی الله می دانند و در طی آن راه مشقت ها می کشند. اگرچه خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین صدمنزل شمرده، ولی این کلیات است و حقیقت اینکه انسان از وقتی پا از رتبه طبیعت بیرون می گذارد و در مقام سیر الی الله برمی آید تا به آخرین مقام، مراتب غیرمتناهیه طی می کند، همان طور که بین ظلمت و نور شدید مراتب روشنایی غیرمتناهی است مراتب محبت و علم نیز همین است. هرکس سالک است راهنما می خواهد و راهنما قرآن است برای متقین چون اهل حق ثابت کرده اند تا شخص از آرایش معصیت پاک نشود و به حلیه تقوا متحلی نگردد و به عبارت دیگر تا چشم از شهوات نبوشد باب معرفت بر دلش گشوده نگردد.

اگر گویند که قرآن کفار را نیز هدایت کرده، زیرا مردم عربستان همه بت پرست و آدم کش و قطاع الطریق و زانی

با تشکر از استاد حسن زاده آملی



ولی گمان می کنم چیزی نباشد. فرمود: گمان عجز از یقین است. بعد از آن فرمود: به آسمان بالا رفته ای؟ گفت: نه. فرمود: می دانی در آن چیست؟ گفت: نه. فرمود: عجب است از تو که به مشرق و مغرب نرسیده و به زمین فرو نرفته و به آسمان صعود نکرده و خبر از آنجا نداری تا از ماورای آن مطلع باشی و آنچه در آن است منکر می شوی آیا عاقل چیزی را که نمی شناسد منکر می شود؟ الی آخر حدیث که در اصول کافی مذکور است.

شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا در اول نمط رابع از اشارات که اول الهیات است گوید:

بدان که بر او هام مردم غلبه کرده است که موجود، محسوس است و چیزی که حس به او نرسد فرض وجود او محال است و اینکه اگر چیزی ذاتاً مکان و وضع مخصوص نداشته باشد یا در آن حلول نکرده باشد مثل جسم و احوال جسم حظی از وجود ندارد و برای تو ممکن است که خود محسوس را تأمل کنی و بطلان قول اینها را بدانی و بعد از آن وجود کلی را ثابت کرده و بیان نموده که محسوس نیست.

و بعد از آن گفته:

اگر هر موجودی داخل در حس و وهم باشد باید خود حس و وهم نیز داخل در حس و وهم باشند و عقلی که حکم حق است موهوم باشد. علاوه بر این هیچ یک از عشق و خجالت و غضب و شجاعت و ترس از چیزهایی نیستند که محسوس باشند و موهوم نیستند...

فلاماریون که فیلسوف معروف فرانسه و معاصر ماست در اول کتاب خود موسوم به قبل از مرگ فصل طولانی برای اثبات اینکه انحصار موجود در دایره حواس ما غلط است ایراد نموده و در صفحه ۳۹ از آن گوید:

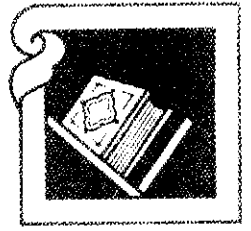
تعجب است که چگونه اشخاص باهوش مانند... توانسته اند تصور کنند که حقیقت در دایره حواس ما محدود است با این جمود و نقص حواس. ماهی گمان می کند که هیچ چیز بیرون آب نیست.

این حقیر نویسنده سطور، کتابی در توحید به زبان اهل عصر نوشته و در آن ذکر نموده ام: هیچ کس نباید تصور کند قوای دراکه اش در نهایت کمال است و هر چه را هست می تواند در یکی از قوای خود گنجایش دهد؛ چرا که ممکن است چیزی حقیقت داشته باشد و برای درک آن یک حس دیگری غیر این حواس ما لازم باشد و ما فاقد آن باشیم، چنان که کرم خراطین چشم ندارد و مبصرات را نمی بیند و ما چشم داریم و می بینیم؛ هرگز نمی تواند کرم خراطین منکر مبصرات شود، برای اینکه او چیزی ندیده و

و شارب الخمر بودند و با قرآن هدایت یافتند پس همان طور که متقین را در سلوك الی الله هدایت می کند کفار را هم در تعلیم توحید و تقوا هدایت می نماید، چرا در این آیه تخصیص به متقین داده است؟ در جواب گوئیم: چون کفار به واسطه قرآن موحد و اهل تقوا می شوند پس به اعتبار حال لاحق صحیح است بگوئیم متقین را هدایت کرد. در حدیث معروف است «من قتل قتیلاً فله سلبه» یعنی هر کس کشته ای را بکشد لباسش از آن اوست. چنان که گویی کتاب را نوشتیم با اینکه کاغذ را نوشتی که بعد از نوشتن کتاب شد یا گویی درختان را در باغ غرس کردم با اینکه درخت را در زمین غرس کردی و بعد از غرس باغ شد. در این جا نیز می فرماید: متقین را هدایت می کند، یعنی کفار را که بعد از هدایت متقی می شوند. جواب دوم اینکه مقصود از متقی در اینجا اعم از کسی است که مستعد برای تقوا و ایمان باشد چون در بین کفار بعضی بی غرض اند و عناد ندارند، آنها مستعدند برای قبول ایمان و بعضی معاندند و مواعظ قرآن در آنها اثر ندارد.

### مطلب چهارم - الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ، این مطلبی

که قرآن در اول متعرض آن شده و علامت متقین قرار داده اولین قدم است برای ایمان و اعتقاد صحیح و سایر حکما در اثبات خدا متابعت از قرآن نموده و این نکته را یادآوری کرده اند. چون از اول خلقت عالم تا کنون هر کس منکر دعوت انبیا شده تکیه گاهش به این کلام است که هر موجودی باید محسوس باشد و اگر چیزی در تحت حواس ما واقع نشود و آن را مشاهده نکنیم موجود نیست و انبیا و حکما در مقام معارضه گویند ممکن است چیزی موجود باشد و مع ذلک حواس ما آن را درک نکند. فرعون در مقابل حضرت موسی گفت من باید خدا را بینم تا ایمان بیاورم. یا هامان ابن لی صرّحاً ابلغ الأسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی. ابن ابی العوجا و سایر زنادقه هم در مقابل ائمه ما می گفتند: اگر خدا هست چرا از خلق مستور شده و پیغام می دهد و خودش ظاهر نمی شود تا ما او را بینیم؟ و کفار مکه می گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ... اَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلٰئِكَةِ قَبِيلاً. یعنی ما ایمان به تو نمی آوریم مگر کارهایی را که به تفصیل در قرآن مذکور است انجام دهی... و یا اینکه خدا و ملائکه را با هم بیاوری. و ملاحظه اروپا هم امروز جز این چیزی نمی گویند، اما موحدین گویند شهادت بر عدم مسموع نیست. حضرت رضا(ع) به زندیق فرمود: وقتی حواس تو از ادراک او عاجز شد ربوبیت او را انکار کردی و ما وقتی حواسمان عاجز از آن شد یقین کردیم که او پروردگار ماست و مغایر است با اشیا، و حضرت صادق(ع) در جواب زندیقی فرمود: می دانی که زمین زیر و بالا دارد؟ گفت: بلی. فرمود: در زیر آن داخل شده ای؟ گفت: نه. فرمود: پس نمی دانی زیر آن چیست؟ گفت: نمی دانم،



آیه ۶:

ان الذین کفروا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

کسانی که کافر شدند آنها را مساوی است چه بترسانیشان و چه ترسانی ایمان نمی آورند خداوند بر دلها و بر گوش آنها مهر نهاده و بر چشمهای ایشان پرده است و مرآنها را عذابی است بزرگ.

**قرائت:** «ءَأَنذَرْتَهُمْ» به دو همزه، قرائت عاصم و حمزه است و به تسهیل همزه ثانی، قرائت باقی و بعضی شاذاً «أَنذَرْتَهُمْ» - به مدّ و اشباع همزه اول و فتح همزه ثانی - قرائت کرده اند.

**مطلب اول-** خداوند عالم حال مردم را نسبت به هدایت یافتن از قرآن سه قسم کرده؛ اول متقین که از آن



هدایت می یابند و علامات آنها ذکر شد. دوم کفار که ذکر آنها اینجا می شود، سیم منافقین که بعد ذکر آنها خواهد آمد.

**مطلب دوم-** خداوند به طور قطع و یقین می فرماید که این دسته از مردم ایمان نخواهند آورد و شاید بعضی توهم کنند که چون احتمال ایمان آوردن آنها به هیچ وجه داده نمی شود مجبورند در کافر شدن و بنابراین عتاب آنها روا نیست. در جواب این توهم گوئیم: متکلمین گویند: اگر احتمال فعل و ترک کاری بر انسان متساوی باشد و مع ذلك آن کار را به جا آورد یا ترك کند آن عمل اختیاری است والا

به اصطلاح علمی گویند: «عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود» مگر علمای طبیعی امروز نمی گویند هوا چندین خروار وزن دارد. پس چرا ما وزن آن را روی دوش خود حس نمی کنیم؟ مگر به طور یقین ثابت نکرده اند که زمین جسمی کروی است، پس چرا هر جای آن برویم سر خود را به طرف فوق و پای خود را به طرف پایین می بینیم و در هیچ جا حس نمی کنیم که سر به طرف پایین و پا بالا باشد؟ ما هوا را نمی بینیم با اینکه موجود است و آتش گردان را حلقه آتش می بینیم با اینکه موجود نیست پس دیدن ما دلیل بر وجود نیست و ندیدن ما دلیل بر عدم نی.

و نیز گفته ام: اسب حیوانی باهوش است و قوای خمسه را دارد مع ذلك یک مسأله از هندسه و جبر و مقابله حل نکرده و حساب کسوف و خسوف را از پیش نمی تواند کرد. و سر بالا رفتن آیروپلان را کشف ننموده آیا می تواند پیش خود بگوید علم دروغ است. برای اینکه در من قوه ای برای فهمیدن و ادراک آن نیست. در افراد انسان یک نفر سلیقه دارد و از شعر خوب و خط خوب لذت می برد و یک نفر سلیقه ندارد. آیا می تواند بگوید اصلاً خط خوب و شعر خوب و نقاشی خوب غلط است و خط میر با خط دیگران مساوی است برای اینکه من نمی فهمم!

خلاصه کلام اینکه باید معتقد بود به وجود عالمی غایب از حواس ما. اول علامت اهل تقوا این است که وجود را در دایره حواس خود محدود نسازند و به صرف اینکه چشم ما نمی بیند وجود خدا و ملائکه و جن و عالم قبر و آخرت و برزخ و غیر آن را منکر شویم و معجزات انبیا را تأویل نماییم الی غیر ذلك و ان شاء الله هر یک در محل خود ثابت خواهد شد.

**مطلب پنجم - وَ یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ، یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ** با «یصلون» فرق دارد، چون دلالت دارد بر اینکه جدیت می کنند در حفظ شروط و اجزای آن؛ چنان که «اقام العود» یعنی چوب را راست کرد و کجی آن را برطرف نمود.

**مطلب ششم - وَ مَمَّارَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ،** از علامت تقوا این است که از هر چه خداوند به آنها می دهد انفاق کنند، چه مال و چه علم و چه جاه یا قوای بدنی و در احادیث وارد شده که اگر برادر مؤمنی به وی حاجت داشته باشد و با قدرت آن حاجت را بر نیآورد خداوند بوی بهشت را بر او حرام کند. و در تفسیر صافی گفته: تصدق دهند، زحمت را تحمل کنند، حقوق را به اهلش برسانند، قرض بدهند، در حاجات مردم کمک کنند، دست ضعیفان را بگیرند، کورها را قائد شوند و از مهالک نجات دهند، بار آنها را بردارند، پیادگان را سوار کنند، کسی که در ایمان افضل از آنهاست در مال و جان بر خود ترجیح دهند و با کسی که در درجه آنها است مساوات داشته باشند، علم را به اهلش بیاموزند و فضائل اهل بیت (ع) را برای دوستان و کسی که امید هدایت او را دارند روایت کنند.



می گیرند که بنابر دین مسلمانان خداوند مهر بر دل‌های کفار زده و آنها را از ایمان منصرف کرده پس خدای مسلمین هر چه می خواهد می کند و بنای عدالت ندارد و مردم را به اختیار خود واگذار نکرده و مع ذلک از آنها مواخذه می کند و در نتیجه این عقیده مسلمین بی کاره و ضعیف شده دنبال هیچ کار نمی روند و می گویند خداوند هر چه مقدر کرده می رسد و سعی و کوشش انسان فایده ندارد، لذا هیچ صنعتی را تکمیل نکرده منتظر امداد غیبی هستند.

در جواب این سخن گوییم:

اولاً در کتاب مقدس آنها نیز امثال این عبارات را هست، چنان که در سفر خروج تورات، فصل ۴، آیه ۲۱ و فصل ۷ آیه ۳ و فصل ۱۰ آیه ۱ و آیه ۲۰ و آیه ۲۷ و فصل ۱۱ آیه ۱۰ این مطلب آمده است که خداوند قلب فرعون را سخت گردانید تا به معجزات حضرت موسی ایمان نیاورد و در کتاب اشعیا فصل ۶۳، آیه ۱۷ ذکر می کند که «ای خدا چرا ما را از راه‌هایت گمراه کردی و دل ما را سخت نمودی که از تو ترسیم» و در رساله دوم پولس به اهل تسالونیکي باب ۲ آیه ۱۱ گوید: «لهذا خدا به آنها اثر ضلالت را خواهد فرستاد تا آنکه ایشان دروغ را اعتماد نمایند.» و در انجیل متی باب ۱۱ آیه ۲۵ گوید: «والدا خداوند آسمان و زمینا، تورا ستایش می کنم از آنکه این چیزها را از حکما و صاحبان فهم مستور و به کودکان ظاهر گردانیدی.» و بسیار آیات دیگر، پس هر طور که ایشان عبارات کتب مقدسه خود را تفسیر کنند ما نیز چنان تفسیر می کنیم.

ثانیاً بین مسلمین در این مسأله اختلاف است، بعضی جبری هستند و گویند مردم اختیار در هیچ کار ندارند و همه کارها را خداوند بر دست مردم جاری می کند و بعضی تفویضی هستند و می گویند مردم مختار مطلق اند و خداوند هیچ مداخلتی در عمل آنها ندارد و شیعه گویند: «لا جبر و لا تفویض، بل امر بین الامرین» یعنی جبر و تفویض هر دو غلط است و کارهای مردم در عین اینکه به تقدیر الهی است به اختیار مردم نیز هست؛ نظیر صاحب منصب فوج که افراد را در جنگ به حرکاتی وادار می کند و آنها ناچار اوامر او را اطاعت می کنند، حرکات آنها هم به اختیار آنهاست و هم به اختیار صاحب منصب، و اگر گوییم صاحب منصب در جنگ فاتح شده و مستحق تشریف و انعام است درست گفته ایم و اگر گوییم افراد خدمت کرده و سزاوار مدح و تشریف اند باز صحیح است، چون عمل آنها هم به اختیار آنها بوده و هم به اختیار صاحب منصب. در قرآن می فرماید: و ماتشاؤن الا ان یشاء الله یعنی شما اراده نمی کنید مگر اینکه خدا اراده کرده و به این جهت است که خداوند افعال مردم را گاهی نسبت به خودش می دهد و گاهی نسبت به مردم و در آیات قرآنی بسیار خواهد آمد. ان شاء الله.

اختیاری نیست و حکما گویند: اگر فعلی از روی رضا و رغبت از کسی صادر شود اختیاری است، اگر چه احتمال ترك آن داده نشود، مثلاً مؤمن معتقد با التفات و اجتماع شرایط احتمال داده نمی شود نماز نخواند و سلطان مقتدر عادل وقتی راهزنی در مملکت پیدا شود با علم و التفات احتمال داده نمی شود که در دفع او نکوشد و سعدی گفته:

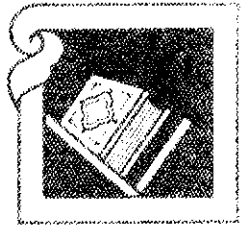
ملحد گرسنه در خانه خالی و طعام

عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و خداوند اگر وعده داده محال است به وعده خود وفا نکند و محال است ظلم کند و محال است انبیا دروغ بگویند با اینکه تمام آنها در فعل خود مختارند، به جهت اینکه با علم و رضا از آنها صادر می شود، پس فعل اختیاری دو شرط دارد: یکی آنکه فاعل عالم باشد به فعلی که از او صادر می شود، پس عمل شخص خواب - مثلاً - اختیاری نیست. دوم اینکه راضی به فعل خود باشد و کفار اگر چه احتمال داده نمی شد که ایمان بیاورند ولیکن چون



کفر از روی علم و رغبت آنها بوده عمل اختیاری آنها بوده است و صحیح است عتاب آنها، همان طور که صحیح است مدح مؤمن کامل به عمل نیک و ما نیز در زمان خود می بینیم بسیاری از کفار اصلاً به سخن حق گوش نمی دهند و بفرض بشنونند در آن تدبیر نمی نمایند و از بغضی که با مؤمنین دارند هر سخنی را تدبیر نکرده باطل می دانند و یقین داریم که ایمان نمی آورند و مع ذلک در عمل خود مختارند و خودشان هم می گویند هیچ کس ما را در اعتقاد مجبور نکرده است.

مطلب سیم - نصاری بر دین اسلام و قرآن ایراد



نظیر این اختلاف بین نصاری نیز هست چنان که در تاریخ دزبری و باشله به زبان فرانسه نقل می کند: در زمان پاپ کلمان نزاع بین جبری ها و اختیاری ها شدت گرفت و شخص توماس رئیس جبری ها بود و ملنیا نام - از اهل اسپانیا- برخلاف آنها کتابی نوشت و پاپ هم نتوانست بین آنها اصلاح کند، تا اینکه پاپ پل یا پولس پنجم به این طریق بین آنها اصلاح نمود که هر یک مذهب خود را تقریر کنند ولیکن در بین سخن به دیگری سب و لعن نکنند.

ثالثاً قرآن امر نکرده است که مردم کوشش نکنند، بلکه بالعکس امر کرده است سعی نمایند و فرمود: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و آیات دیگر که هر یک در محل خود خواهد آمد و اینکه معتقدیم به قضا و قدر الهی منافات با مختار بودن ما ندارد، چنان که در مطلب اول اشاره به آن شد و برای توضیح مطلب لازم می دانیم که اقوال بعضی از فلاسفه را در این موضوع ذکر کنیم تا بدانند که رأی آنها موافق با مذهب ماست اگرچه سخن به طول می انجامد و آنچه در اینجا نقل می کنیم از کتاب قبل از مرگ فلامیون فرانسوی است:

فیثاغورث حکیم به یونانی شعری گفته که فارسی آن این است:

اراده انسانی در جنب تقدیر الهی قرار گرفته و تقدیر او مدیر قوی اراده است.

سیسرون حکیم رومی گوید:

دلیل ما را الزام می کند که بگوئیم همه چیز به تقدیر جریان پیدا می کند... این یک حقیقت ثابتی است که سرچشمه آن در عالم سرمد است و بنابراین هیچ واقعه در آینده نیست که علل آن فعلاً موجود نباشد و قضای الهی مطلقاً علت تمام اشیا است چه گذشته و چه حال و چه آینده، و به واسطه مشاهده و اطلاع بر آن ممکن است عالم شد به آنچه عاقبت هر علتی است و بدون شک تسلسل همین علل و معلومات حقیقت امر الهام و خواب ها را منکشف می سازد.

یعنی ارواح به واسطه اطلاع بر قضای الهی در خواب یا بیداری از آینده باخبر می شوند.

امانوئل کانت فیلسوف مشهور آلمان که او را قرین ارسطو می شمارند، گوید:

اگر ما بتوانیم از باطن روح انسانی مطلع شویم که برای تأثیرات داخلی و خارجی چه استعدادی دارد و تمام حوادث حتی جزئیات را بدانیم و حساب تمام تأثیرات خارجی را داشته باشیم، می توانیم افعال آتیه آن انسان را به دقت و تحقیق خبر دهیم، همان طور که به تحقیق خسوف ماه و خورشید را از پیش خبر می دهیم.

لاپلاس منجم و حکیم معروف فرانسوی نظیر همین کلام را ذکر کرده و گفته کسی که به تمام جزئیات علل و معلومات احاطه دارد هیچ چیز برای او غیر محقق نیست و آینده مانند گذشته پیش چشمش حاضر است.

لیبنین فیلسوف مشهور آلمان تصدیق کرده که هر کس غیر این گمان کند مانند ایقورس یونانی قائل به بخت و اتفاق و ترجیح بلا مرجح شده و البته افعال آینده انسان مترتب بر علل گذشته و حتمی الوقوع است.

شوپنهاور فیلسوف آلمانی کتابی در مورد اختیار انسان نوشته و در آنجا گوید:

اگر ما قائل نشویم که آنچه در آینده خواهد آمد در نتیجه عللی که بدون استثنا تمام حوادث را دنبال خود می آورد حتمی الوقوع است تمام پیش بینی های نسبت به آتیه غیر ممکن و محال خواهد شد.

و همو در کتاب دیگری ذکر کرده:

این قضیه که من می نویسم به خوبی واضح می کند که هر چیزی که بعد از این باید واقع شود حتمی الوقوع است حتی حادثه جزئی.

یک روز صبح با دقت زیاد کتابت مهم و طولانی داشتم به زبان انگلیسی، وقتی صفحه سیم را تمام کردم به جای آنکه ظرف شن را بردارم دوات را برداشتم و روی کاغذ ریختم و مرکب از روی میز تحریر جاری شده به کف اطاق ریخت، زنگ زد خدمتکار آمد و با سطل آب شروع به شستن اطاق کرد تا لکه مرکب را پاک کند و در بین کار به من گفت دیشب خواب دیدم که دست می مالم و لکه مرکب را از اینجا زائل می کنم. من به او گفتم راست نمی گویی. او گفت درست می گویم و خواب خود را برای خدمتکار دیگر که با من می خوابد نقل کرده ام. اتفاقاً آن خدمتکار دیگر که شاید هفده سال دارد برای صدا کردن این که مشغول شستن بود وارد شد، من به طرف او رفتم و پرسیدم: این چه خوابی دیده بود؟ جواب داد: نمی دانم. باز پرسیدم: برای تو نقل کرده است؟ دخترک گفت: آه بلی او خواب دیده بود که از کف اطاق لکه مرکب را پاک می کند... این عمل آن طور شدنی است و تعیین شده که از چند ساعت پیش اثر خود را بخشیده... و به این جهت است که من به طور وضوح این جمله را می گویم: هر چه می آید حتماً خواهد آمد.

یکی از فلاسفه اروپا که معتقد به قضا و قدر بود با یکی از کاردینال ها که از مخصوصین پاپ بود مباحثه کرد و کاردینال یعنی کشیش بزرگ منکر قضا بود، فیلسوف



خود را تشویش دهد برای آنکه در یک امتحانی موفق شود یا برای مریض طبیب بیاورد یا با دشمن مخاصمه کند الی غیر ذلک؟ . . . بلی آینده معین شده است، ولی با شروطی معین شده که یکی از آنها مختار بودن انسان است.

وقتی انسان در این عبارات دقت کند می بیند درست مطابق با مذهب ماست و اگر احتمال می دادیم که کتاب توحید شیخ صدوق و اصول کافی را فلا ماریون خوانده یقین می کردیم از آن کتب این مسائل را فهمیده و اقتباس کرده و مع ذلک خیلی عجیب است که آنچه هزار و چندسال پیش، ائمه ما علیهم السلام برای ما فرموده اند امروز اکابر فلاسفه بعد از دقت زیاد به آن رسیده و این همه به خود می بالند که از تحقیقات علمی آنهاست و البته حق دارند افتخار کنند چون استنباط این مطالب آسان نیست و بدون درس و مباحثه و خواندن علوم و پرورش دادن فکر برای کسی حاصل نمی شود و ائمه به قوه قدسیه و الهام ربانی بیان کرده اند و فلا ماریون گوید:

من پنجاه سال است در این مسأله با فلاسفه معاصر خویش مباحثه می کنم و ملاحظه کرده ام که برای اثبات اختیار انسان غالباً پیش بینی های آینده را منکر می شوند و ملتفت نشده اند که ممکن است بین این دو موافقت داد (صفحه ۳۳۲) و من امیدوارم در اینجا حل مطلب را بنمایم.

خلاصه کلام اینکه جبر نیست تا ما خود را از کار معاف دانیم، بلکه تقدیر الهی است، یعنی علمش به این تعلق گرفته و می دانسته که ابلیس به اختیار معصیت می کند و ملائکه به اختیار اطاعت می نمایند و علم ازلی علت عصیان و اطاعت نیست.

**مطلب چهارم** - در سوره مطففین، آیه ۱۴ می فرماید: «كَلَّا بَلْ رَأٰنَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ مَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ» و خلاصه مقصود اینکه آنچه عمل کرده اند از فحشا و منکرات مانند چرک و زنگ بر دلهای آنها نشسته و به واسطه اعمال زشت آئینه قلبشان مکرر شده و به این سبب ایمان نمی آورند و در آیه ای که مشغول تفسیر آن هستیم گوید: خداوند بر دلهای آنها مهر نهاده، و از مجموع این دو آیه این طور استفاده می شود که خداوند مردم را قهر و جبر بر معاصی نمی کند، بلکه این مهر که بر دلها نهاده همان چرک و زنگهایی است که در نتیجه اعمال زشت آنها روی آئینه دلشان گرفته و تقصیر از خود آنهاست، نه آنکه خداوند آنها را قهراً از ایمان باز داشته باشد، مثل کسی که غذاهای مضر و سمومات بخورد خداوند به او مرض می دهد. در تفسیر صافی از حضرت رضا علیه السلام نقل می کند که ختم مهر نهادن بر دل های کفار است برای عقوبت بر کفرشان، چنانکه خداوند فرمود «بَلْ طَبِعَ اللّٰهُ عَلَیْهَا بِكْفَرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْنَ اِلَّا قَلِيْلًا» و سر این مطلب آن است که

گفت: آیا شما معتقد به وجود خدا هستید؟ کشیش جواب داد من متوقع هستم که شما در اعتقاد من تردید نداشته باشید. فیلسوف گفت: شما معتقد هستید مانند سیرون و . . . که خداوند از آینده خبر دارد؟ کاردینال گفت: البته. فیلسوف گفت: شما مع ذلک مردم را مختار در عمل خود و مسؤول می دانید. کشیش جواب داد: بلی. فیلسوف گفت: پس عقیده من با شما چه فرق می کند؟

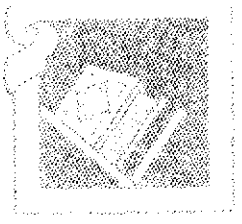
اما به اینکه با وجود قضا و قدر، اختیار از ما سلب نشده و افعال ما امر بین الامرین است - نه جبر و نه تفویض - چنان که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرموده نیز بسیاری از فلاسفه اروپا تصریح کرده اند.

بُرانو گوید: نه اختیار مطلق است و نه قضای لازم، بلکه اختیار مقید است. کامیل فلا ماریون گوید:

اختیار مطلق نیست، بلکه اختیار نسبی است. بی اشکال اختیار ما به اندازه ای محدود است که اشخاص سطحی تصور نمی توانند کرد. . . . ما در تحت تأثیرات سماویات و حالات جوئی، حرارت، برودت، محیط، قوه برق و نوری که در اطراف مناسبت، عادات موروثی تربیت، حرارت غریزیه، صحت بدن، قوه اراده و غیر اینها واقع شده ایم و اختیار ما نظیر یک مسافر کشتی است که از اروپا به آمریکا حرکت می کند. . . و اختیار او تا حد کشتی است، می تواند در آن گوش کند، صحبت کند، سیگار بکشد، بخوابد، اما نمی تواند از آن مسکن متحرک خارج شود. نقشه زندگانی ما از پیش کشیده شده . . . و ما مشغول بجا آوردن آن هستیم. . . اختیار ما تحقیقاً خیلی محدود است، اما مع ذلک موجود است. . . ممکن است که بگوئیم آینده از پیش معین است، بدون آنکه قاعده مختار بودن و مسؤولیت انسان را باطل کنیم. البته قضیه واقع خواهد شد ولیکن جبر نیست، چون که اراده انسان در علل آن داخل است و اراده تا اندازه ای در تحت اختیار است. آنچه را تصمیم بگیرد محقق می شود. اما ممکن بوده که تصمیم نگیرد. مستقبل در عقب ماضی است و دیدن و اطلاع یافتن بر مستقبل تفاوتی با مشاهده ماضی ندارد و هیچ منافات ندارد که قائل شویم اختیار انسان در حوادث از علل افعال است.

و نیز در جواب اعتراض مزبور گفته:

شاید شما این طور نتیجه بگیرید که اگر آنچه آمدنی است خواهد آمد، پس چرا انسان



در انسان قوه‌ای است که به واسطه آن حسن و قبح اشیا را ملتفت می‌شود، مثلاً دزدی و آدم‌کشی پیش نوع مردم قبیح است و دفعه اول که شخص مرتکب آن شود قلباً مکذّر و پیش خود شرمنده می‌شود و اگر کسی ملتفت بر حرکات قلب و کلیات احوال او شود، می‌بیند در اضطراب افتاده و از حالت طبیعی خارج است و عوام می‌گویند خون او را گرفته و اگر به تدریج مرتکب این اعمال زشت شود کم‌کم قبح آن از نظرش می‌رود و آن را امر عادی تصور می‌کند این همان مهر الهی است که بر قلب کفار می‌زند و به این دلیل نصیحت و موعظه در ایشان تأثیر نمی‌کند. تمام قبائح مانند دزدی و آدم‌کشی، اول پیش انسان قبیح است و وقتی عادی شد قباح آن می‌رود.

**مطلب پنجم** - از آیه شریفه و مطالب گذشته معلوم شد که کیفیت تأثیر دعوت انبیا در قلوب مردم چگونه است و چرا مردم، چند هزار سال به خودی خود دنبال آن دعوت‌ها می‌روند و از دین آنها دست بر نمی‌دارند، چون که احساساتی در قلوب مردم هست که فقط انبیا آنها را متنبه می‌سازند و تخم‌هایی خداوند در دلها کشته و آنها تربیت می‌نمایند تا به گل و میوه رسد و چنان نیست که چیزی برخلاف فطرت و طبیعت مردم تحمیل کنند. نظیر اینکه تا طفل متولد شود پستان در دهانش بگذارند می‌مکد چون استعداد و رغبت به شیر را خداوند در طبیعت طفل قرار داده و پستان محرک این استعداد است و اگر این میل در طفل نبود قهر و جبر او محال بود و همچنین میل به آب و سبزه و درخت در قلب انسان او را وادار به زراعت

می‌کند و میل به مال آن را قوت می‌دهد و جوانی را که پدرش به این کارها عادت دهد حسب فطری او را تربیت کرده همین طور در فطرت انسان اقرار به خداوند متعال و وجود دارمکافات و حسن‌کیارهای ممدوح و قبح افعال زشت مخمر شده «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است، مگر اینکه به واسطه عوارض، این فطرت از کسی سلب شود و به واسطه دعوت انبیا این حس زنده می‌شود، مگر کسی که فطرتش برگشته و عادات سوء طبیعتش را تغییر داده و وقتی دین در قلوب زنده شد و مردم به آن تنبیه شدند هزاران سال باقی می‌ماند، چون امری مخالف با طبعشان نیست و اگر قسری بود قسر دائم محال بوده و ممکن نیست مردم را مجبور به دین کرد و اینکه مشاهده می‌شود بسیاری از دیانات باطله و منسوخه مانند بودایی و بت‌پرستی و یهود و نصاری هنوز باقی است نه به واسطه خرافات آنهاست بلکه چون در خلال مطالب باطله بسیاری مواعظ و نصایح و حکم و آداب موجود است و آنها این ادیان را نگهداشته‌اند و سایر خرافات بالتبع باقی مانده، حتی در کتب بت‌پرستان - آنچه برای ما نقل شده و تا مقداری که دیده‌ایم - بسیار حکمت‌ها هست.

حاصل کلام اینکه قبول دعوت انبیا منوط به این است که فطرت طیبه و غریزه انسانی به واسطه شرارت‌ها و عادات رذیله تغییر پیدا نکرده باشد والا تأثیر موعظه محال است.

بر سیه دل چه سود خواندن و عظ

نرود میخ آهنین بر سنگ

ادامه دارد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

#### اعتذار

در شماره هفتم فصلنامه (صفحات رنگی داخل مجله) عکسی با عنوان «نمایی از مرقد فضل بن شاذان در نیشابور» به چاپ رسیده بود که ضمن اعتذار از خوانندگان گرامی و تشکر از تذکر رئیس محترم اداره اوقاف و امور خیریه نیشابور بدینوسیله تصحیح می‌شود:

این عکس مربوط به مرقد فضل بن شاذان نیست بلکه از داخل حرم امام زاده محمد محروق (ع) که در جوار امام زاده ابراهیم می‌باشد، گرفته شده است این دو امامزاده دارای دو بقعه و دو گنبد متصل به هم هستند و مرقد آنها به وسیله دری که در عکس مشاهده می‌شود به یکدیگر مرتبط می‌شود. لازم به توضیح است بقعه فضل بن شاذان در سه کیلومتری باغ و قفی محروق قرار دارد.